

دهه‌ی ۴۰ و مشق‌های دیگر |  
شمیم بهار |

گردآورده‌ی داریوش کیارس |  
مدیر هنری و طراحی گرافیک: سیاوش نضاعدیان |  
مدیر تولید: مصطفی شریفی |  
چاپ اول | دی ۱۳۹۸ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۸۶۳-۱۷-۹ |

سربیدگل | Bidgol Publishing co. |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |  
تلفن فروشگاه: ۶۶۹۶۳۶۱۷، ۶۶۹۶۳۵۴۵ |  
فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

bidgolpublishing.com |  
همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای شمیم بهار محفوظ است. |

سرشناسه: بهار، شمیم، ۱۳۹۹ -  
عنوان و نام پدیدآور: دهه‌ی ۴۰ و مشق‌های دیگر / شمیم بهار؛  
گردآورده‌ی داریوش کیارس.

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۳۸۵ صفحه.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۸۶۳-۱۷-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

موضوع: داستان‌های فارسی — قرن ۱۴

موضوع: Persian fiction \_ 20th century

موضوع: فیلمنامه‌های فارسی

موضوع: Motion picture plays, Persian

موضوع: فیلمنامه‌های فارسی — تاریخ و نقد

موضوع: Motion picture plays, Persian \_ History and criticism

شناسه افزوده: کیارس، داریوش، ۱۳۵۵ -، گردآورنده

رده‌بندی کنگره: PIR۸۳۳۵

رده‌بندی دیویی: ۸۶۲/۳

شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۸۷۳۷۹

# دهه‌ی ۴۰

و مشق‌های دیگر

شمیم بهار

چهل و دو تا پنجاه و پنج

تهران

انتزریبیگل



از شمیم بهار

دهه‌ی ۴۰ ...  
(۱۳۴۲ - ۵۵)

تیر ۶۰  
(۱۳۸۳)

آبان ۱۹  
(۱۳۹۲)

منتزری بی‌گل

دفتر ۱

دهه ی ۴۰

۱۳۴۳ | اینجا که هستیم / ۱۱

۱۳۴۳ | پاییز / ۱۸

۱۳۴۴ | ابر بارانش گرفته ست / ۳۲

۱۳۴۶ | اردیبهشت چهل و شش / ۴۷

۱۳۴۷ | شش حکایت کوتاه از

گیتی سروش / ۸۱

۱۳۵۱ | سه داستان عاشقانه

فرهاد / ۱۱۷

گیو / ۱۳۳

بهمن / ۱۵۲

۱۳۴۲ | «تنگسیر» / ۱۶۹

۱۳۴۲ | ولادیمیر نابوکف / ۱۷۸

۱۳۴۳ | جلال آل احمد / ۲۰۴

۱۳۴۳ | ترجمه‌ی الیوت / ۲۲۴

۱۳۴۴ | «خشت و آینه» / ۲۳۰

۱۳۴۶ | «سیاوش در تخت جمشید» / ۲۴۰

۶- ۱۳۴۵ | راهنمای فیلم / ۲۴۷

۱۳۴۶ | «آگران‌دیسمن» / ۲۶۲

۱۳۴۷ | «راز کیهان» / ۲۸۰

۱۳۴۷ | «بهترین مرد» / ۲۹۰

۱۳۴۷ | «بانی و کلاید» / ۲۹۵

۱۳۴۷ | «سامورایی» / ۳۰۱

۱۳۴۸ | «الدورادو» / ۳۰۶

۱۳۴۸ | «شناگر» / ۳۱۵

دفتر ۲

۱۳۵۵ | «عاشقانه» / ۳۲۳

اشاره / ۳۸۴

نشر پیدگل

## اینجا که هستیم

از در بزرگ دانشگاه میایند بیرون. احمد حرف زنان جلو میرود. رویش را برمیگرداند. مهرداد حواسش به حرفهای او نیست. ایستاده‌ست به تماشای خیابان. احمد منتظر میایستد. از نقاشیش حرف میزند. مهرداد میگوید حیف روز تمام شده. فکر میکند احمد نفهمیده — و یاد من میافتد. احمد میپرسد از کدام طرف میروند — هر طرف؟

مهرداد به فکر غروب است: درختها را میبیند — که میگذرند — پسربچه‌ای که گدایی میکند — دست ندارد — کتابهای چیده‌شده کنار جوی بی‌آب — خودآموز آلمانی — رنگهای تند شلوغی خیابان — آفتاب توی شیشه‌ی ماشینها — درخششهای بیقرار — میله‌های گذرای دانشگاه از جلو چمن شفاف و ساختمانهای گردآلود دور.

یاد من است: بعدازظهرهای آخر اردیبهشت خیابان کاخ — دفترچه‌ی طرحها — صدای آب توی جوی — آرامش پیاده‌رو — خنک سایه‌ها. دوروبرش را نگاه میکند که اینها را از نو پیدا کند. حواسش به درختهاست. به سفید درخشان آفتاب. به سبزه‌های شاد که توی غبار غروب پراکنده‌ست. احمد افتاده به حرف.

مهرداد میپرسد چطور نذر سید کرده بودند — کی؟ دختر. میپرسد که چه — یعنی چه. احمد توضیح میدهد. مهرداد میگوید آهان. پسر سید نبود. بعد میگوید حیف. احمد میبیند مهرداد حواسش به اوست. میگوید فقط همین نبود.

تقی همشاگردیش بود. مهرداد میپرسد کدام مدرسه – کجا؟ احمد میگوید. مهرداد خیابان را نمیشناسد. فکر میکند اگر من بودم حتماً میشناختم. فکر میکند همه جا را دیده – اما نمیشناسد: آمدن و رفتن و ندیدن. میگوید آهان و از چهارراه میگذرد. احمد عقب میافتد. به مهرداد که میرسد دارد از آشناییش با تقی حرف میزند. دعوا توی یک کوچه‌ی خاکی، نزدیک خانه‌ی احمد – کت تقی جر میخورد – پدر احمد میرسد – از دعوا خوشش نیاید – میخواهد احمد را تنبیه کند – سر احمد می‌شکند.

احمد میخندد. مهرداد یکباره میپرسد هیچوقت احمد و رفیقش نخواستند نقشه بکشند. احمد به سادگی میگوید نه. مهرداد حس میکند احمد به فکر تقی است. میگوید آهان – بالاخره دختر چطور شد. احمد میگوید داندش به یک سید. بعد همه‌ی قصه را میگوید. تقی مدرسه را ول میکند. می‌رود میدان. خاطرخواه میشود: اختر – دختر پیشنهاد. احمد فقط یکبار او را دیده – از دور. تقی تریاک میخورد. میبردش بیمارستان. احمد توی راهرو بیمارستان با پرستار دعواش میشود. روده‌های تقی را می‌شویند. خاطرخواهی را اما نمیشود شست. مهرداد یاد خواهرم میافتد. یاد همه‌ی دخترهایی که شناخته. به خنده میگوید نه. احمد میگوید نه. نه را با غیظ میگوید. برمیگردد مهرداد را نگاه کند. مهرداد اما توی گذشته‌ست.

میپسند توی یک کوچه – و بعد توی خیابان. مهرداد خسته‌ست. عقب یک کافه می‌گردد که بنشیند. میدانند اما احمد توی هر کافه نمی‌آید. اینجا که آدم حسابی نمی‌رود. از احمد میپرسد دختر چطور شد. اختر سم میخورد. زود به دادش می‌رسند. توی اتاق زندانش می‌کنند. بعد به پایش سوزن فرو می‌کنند. مهرداد میپرسد که چه. احمد نمی‌داند. میپرسد چطور. احمد میگوید نمی‌داند. میگوید پدرش خانه‌شان را می‌دهد اجاره. می‌آیند بالای بولوار کرج. احمد دیگر تقی را نمی‌بیند. در فکر مهرداد – اگر مجال می‌افتم – من هم خانه‌ام را عوض می‌کردم. می‌رفتم همه‌جا.



از احمد میپرسد بعد چطور شد. احمد دیگر برنمیگردد پایین. میاید دبیرستان. میاید دانشگاه. تقی توی میدان میماند. خانه میخرد. زن میگیرد. مهرداد میپرسد چرا احمد برنگشته. احمد میگوید آمده دانشگاه. همین جواب را دارد. مهرداد میپرسد حتی برای نقاشی هم برنمیگردد. نقاشی جاهایی که میشناسد و نه جاهای غریبه. فکر میکند احمد نقاش خوبی میتواند بشود — نمیداند اما چه بکشد. احمد میپرسد چرا باید برگردد. مهرداد فکر میکند جواب این را من داشتم — اما مطمئن نیست. میگوید وقتی دبیرستان بود با یکی از رفقا میخواست نقشه‌ی تهران را بکشد. احمد میپرسد چرا. مهرداد یاد مادرم میافتد که میپرسید چرا و گریه میکرد.

یک ورق کاغذ سفید بزرگ لوله‌شده دست من بود — و آمدیم توی اتاق. مهرداد پنجره را باز کرد — و پشت میله‌های آهنی پنجره‌ی اتاق خیابان بود: پیاده‌رو گرم و سایه‌های خفه‌ی درختها و صدای آب و دو مرد جوان با زیرپیراهنیهای رکابی که روی دفترهاشان خم شده بودند (مهرداد همه‌ی اینها را باید به یاد داشته باشد). میز را کشیدم وسط اتاق و — مهرداد برگشت — کاغذ را گذاشتم روی میز. لوله‌ی کاغذ چرخ خورد و — نگاهش میکردم — لبه‌ی میز ایستاد. به مهرداد گفتم کتش را بکند و از اتاق آمدم بیرون که دستهایم را بشویم. از اتاق مهمانخانه صدای خنده و حرف میامد. برگشتم توی اتاق و — مهرداد داشت کاغذ را باز میکرد — کتم را کندم. کت مهرداد روی تخت خواب افتاده بود. برش داشتم و — مهرداد مرتب میپرسید باید چه بکنیم — به دسته‌ی صندلی آویزان کردم و بعد در کمد را باز کردم و کتم را از جارختی آویزان کردم و در را بستم و برگشتم وسط اتاق. میز برای کاغذ کوچک بود و کاغذ از دو طرفش آویزان شده بود و در دو طرف آن لبه‌های لوله میشد و باز میشد — بالا و پایین. مهرداد کاغذ را لوله کرد و گفت باید میرفتیم اتاق مهمانخانه که کاغذ را روی میز بزرگ پهن کنیم. گفتم مادرم مهمان دارد و مهرداد درماند. کاغذ را از دستش گرفتم و — اشاره کردم میز را بکشد کنار — روی فرش کف اتاق پهن کردم. گفتم از روی طاقچه چیزی

بدهد. یک شیشه‌ی جوهر آورد و یک کتاب: تاریخ. کتاب و شیشه‌ی جوهر را گذاشتم لبه‌های کاغذ اما گوشه‌هاش در دو طرف آنها لوله شد. مهرداد نشست و مثل خواهرم گفت آهان. گفتم اول باید حدود را معلوم کنیم — اما نمیدانستم از کجا باید شروع کرد. مهرداد گفت اول باید یک مرکز فرض کنیم و بعد شروع کنیم به کشیدن. قبول کردم و بعد دیدم نمیشود. مرکز کجا بود؟ مهرداد گفت چهارراه اسلامبول. گفتم یا چهارراه پهلوی — و نمیشد. مهرداد از روی طاقچه کتابچه‌ای برداشت و بازش کرد و از وسطش دو ورق کاغذ کند و روی کاغذ طرحی ریخت از چهارراه اسلامبول و خیابانها را ادامه داد — و گم کرد. خودم را عقب کشیدم و به تخت‌خواب رسیدم و تکیه دادم و فکر کردم خیابانها را دیده بود اما به یاد نداشتم (مثل شهرنو رفتنش: برمیگردد با نفرت از بقیه‌ی آدمها — پر از عشق و ترحم — و نفهمیده‌ست). مهرداد از سر ناامیدی گفت برویم سینما و مداد و کاغذها و کتابچه را گذاشت روی فرش و به عقب خزید تا به دیوار برسد و تکیه دهد. صدای آب توی جویهای خیابان را میشنیدیم. مهرداد سرش را بلند کرد و از پنجره‌ی بالای سرش و از لابه‌لای میله‌های آهنی بیرون را نگاه کرد: برگهای سبز و آسمان درخشان — از لابه‌لای برگها آفتاب چشمش را زد. آدمم جلو و گفتم باید یک مستطیل فرض کنیم — برخلاف خواب فرش که روی متن لاکیش با انگشت میکشیدم جاش میماند. یک خط کشیدم که نهر کرج بود و یک خط دیگر که کج شد: نادری. طرف دیگر یک مربع کوچک کشیدم — اما جای انگشتم نماند: دانشگاه. طرف دیگر — بدون این که بکشم: فردوسی بالا. مهرداد گفت این طرف را حداقل خیابان سعدی بگیریم. میدانستم تهران فقط توی آن مستطیل نبود اما میخواستم قدم قدم جلو برویم و گفتم کارمان مشکل میشود — اما قبول کردم. بیشتر توی فکر خیابان کاخ بودم و گفتم کاش فقط نقشه‌ی خیابان کاخ را میکشیدیم. صدای مادرم را شنیدم و در اتاق باز شد. رویم را به طرفش کردم. مهرداد ایستاد که سلام بگوید. مادرم کاغذ را دید و پرسید چکار میخواستیم بکنیم. مهرداد گفت. مادرم پرسید برای مدرسه. گفتم نه. گفت پس به چه دردمان میخورد — و از اتاق رفت بیرون. بعد

دوباره سرش را آورد تو و پرسید پهلوی مهمانهاش نمیخواستم بروم. نه. پرسید خواهرم از مدرسه برگشته. نه. تنها که ماندیم مهرداد پرسید بعد از امتحانها خواهرم هم با من میاید بندر پهلوی. گفتم با عمویم قرار میگذاریم مهرداد هم با ما بیاید. مهرداد گفت شاید قبول نشود. باید کاغذ را لوله میکردیم و می گذاشتیم بالای کمد و میرفتیم بیرون و شروع میکردیم. به فکر نقشه‌ی کامل شده بودم. به فکر خیابان کاخ شناخته شده و فهمیده شده. کشیده شده و به دیوار اتاق کوبیده شده. نه فقط آن جور که توی نقشه‌های چاپی بود: کوچه‌ها و کافه‌ها و گوشه‌های آشنا و درختها و جویها و مدرسه‌ی دخترها - حتی آدمها.

احمد میگوید صبح تقی را دیده. مهرداد میگوید آهان. میافتند به گشتن توی خیابانها: کوچه‌ای که به نظر بن بست میاید - به تهش که میرسند راه به خیابانی دارد - کوچه‌ای که پیچ میخورد - تهش را نمیشود دید - کوچه‌ای که پله دارد - کوچه‌های باریک.

نگاهی به احمد میکند. ساکت است. مهرداد یکبارہ حس میکند شب رسیده. میبیند توی یک خیابان. چراغهای خیابان روشن است. میپرسد تقی چه میکرد. احمد میگوید همین را میخواست بگوید. تقی را در خیابان میبیند. تقی دعوتش میکند به خانه‌اش. تعارف - و میرود. سفره‌ی سفید روی زمین - و غذاها. تقی سر ناهار میگوید اختر به سن قانونی رسیده. میتواند طلاق بگیرد - به بهانه‌ای. مهرداد میپرسد اگر نشد. حتماً میشود. بعد تقی میگیردش. مهرداد میپرسد زن تقی چه میشود. احمد به سادگی میگوید تقی طلاقش که نمیدهد. وقت عروسی هم گفته خاطر خواهست. زن راضیست. اختر هم راضیست. مهرداد میپرسد دختر چندتا بچه دارد. یکی. تقی؟ سه تا. مهرداد میپرسد دوتا زن و چهارتا بچه. احمد جواب نمیدهد.

## اشاره

شمیم بهار آبان ۱۳۱۹ به دنیا می‌آید، در تهران. این روزها بنابراین در آستانه‌ی ۸۰ سالگی است. و اتفاقاً سالشمار سراسری دارد. اوایل ۲۰ سالگی با/اندیشه و هنر همراه می‌شود و بعد یک دو شماره مسئولیت بخش ادبیات و هنرهای دوره‌ی پنجم مجله را به عهده می‌گیرد، تا اواخر ۲۰ سالگی. اوایل ۳۰ سالگی به تجربه‌ی انتشارات ۵۱ می‌پیوندد که قهراً سه سالی بیشتر نمی‌پاید. و تا پایان ۳۰ سالگی در دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران تدریس می‌کند. همزمان می‌کوشد فیلم بسازد (که دست نمی‌دهد). از آغاز ۴۰ سالگی منحصراً در کار نوشتن رمان بوده است. «هنوز و همچنان» در تهران.

کتابی که در دست دارید منتخبی از 'اولی'های چاپ‌شده/نشده‌ی بهار را (اوایل ۲۰ سالگی تا اواسط ۳۰ سالگی) یکجا گرد می‌آورد، در سه دفتر — با صلاحدید نویسنده و با عنوان 'مشق'ها که انتخاب خود اوست.

دفتر ۱. این زنجیره‌ی داستان‌ها اول بار در الف و هـ درمیاید، سال‌های

۵۲ — ۱۳۴۳: به ترتیب در شماره‌های ۳ (خرداد ۴۳) و ۵ (دی ۴۳) و ۱۰

(مرداد ۴۶) از دوره‌ی پنجم؛ شماره‌ی ۳ (آذر ۴۷) از دوره‌ی ششم؛

شماره‌ی ۳ (اردیبهشت و خرداد ۵۲) از دوره‌ی هفتم. گذشته از تصحیح غلطها و غفلت‌های چاپی، متن داستان‌ها دست‌نخورده مانده — در محدوده‌ی امکانات و مقدمات.

دفتر ۲. این 'یادداشتها' (که اصطلاح نویسنده‌ست برای نقد و نظر) اول بار در

مجله‌های متفاوتی درمیایند:

— الف و هـ: 'تنگسیر' و 'نابوکف' و 'آل‌احمد' و 'خشت و آینه' و

'آگران‌دیسمن' به ترتیب در شماره‌ی ۸ (مهر ۴۲) از دوره‌ی چهارم؛

شماره‌های ۱ (بهمن ۴۲) و ۴ (مهر ۴۳) و ۷ (مهر ۴۴) و ۸ (اردیبهشت ۴۵) و

۱۰ (مرداد ۴۶) از دوره‌ی پنجم؛ 'سیاوش در تخت جمشید' در شماره‌ی ۱ (بهمن ۴۶) از دوره‌ی ششم.

(فرازهای انگلیسی حواشی نابوکف به این خاطر استثنائاً حذف شده‌اند که حالا دیگر ترجمه‌ی فارسی رمان‌ها در دسترس‌اند).

— انتقاد کتاب (دوره‌ی غلامحسین ساعدی): 'مشکل ترجمه‌ی الیوت' در شماره‌ی ۸ (اسفند ۴۳).

— سینمای نو (دوره‌ی بیژن خرسند): 'راهنمای فیلم': به ترتیب در شماره‌های اول (آبان ۴۵) و دوم (آذر ۴۵) و سوم (دی ۴۵) و ششم (فروردین ۴۶) و هفتم (خرداد ۴۶).

— ستاره سینما (دوره‌ی بیژن خرسند): 'راز کیهان' (ش ۶۳۹ - ۱۴ آبان ۴۷)؛ 'بهترین مرد' (ش ۶۴۰ - ۲۱ آبان ۴۷)؛ 'بانی و کلاید' (ش ۶۴۶ - ۳ دی ۴۷)؛ 'سامورایی' (ش ۶۴۷ - ۱۰ دی ۴۷).

— فردوسی (دوره‌ی بیژن خرسند): 'الدورادو' (ش ۹۰۵ - ۱۸ فروردین ۴۸)؛ 'شناگر' (ش ۹۱۴ - ۱۹ خرداد ۴۸).

دفتر ۳. از طرح‌ها و فیلمنامه‌های تمام و ناتمام نیمه‌ی اول دهه‌ی پنجاه تنها «عاشقانه» باقی مانده (سه تکه متن صحنه‌ی ۱۰ ت از «سوانح» غزالی‌ست، و حکایت صحنه‌ی ۱۴ الف از «عقل سرخ» سهروردی‌ست).

در آخر. گرچه به چاپ (یا نسخه‌ی) اول نوشته‌ها به تمامی وفادار مانده‌ایم، شیوه‌های جور به جور رسم‌الخط نوشته‌ها یکدست و — حسبِ ضرورت — امروزی شده است.

این کتاب با اجازه‌ی شمیم بهار منتشر می‌شود.

دی ۹۸

داریوش کیارس